
دخالت قوه مقننه در وظائف قوه قضائیه

قبل از شروع به بحث در اینموضوع اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی نقل میشود:

اصل بیست و هفتم - قوای مملکت به سه شعبه تجزیه میشود.
اول - قوه مقننه که مخصوص است بوضع و تمهید قوانین و این قوه ناشی میشود از اعلیحضرت شاهنشاهی و مجلس شورای ملی و سنا و هر یک از این سه منشأ حق انشاء قانون را دارد ولی استقرار آن موقوف است بعدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلسین و توشیح بصفحه همایونی لکن وضع و تصویب قوانین راجع بدخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است.
دوم - قوه قضائیه که عبارت است از تمیز حقوق و این قوه مخصوص است بمحاکم شرعیه در شریعات و به محاکم عدلیه در عرفیات
سوم - قوه اجرائیه که مخصوص پادشاه است یعنی قوانین و احکام بتوسط وزراء و مأمورین دولت بنام نامی اعلیحضرت همایونی اجراء میشود بترتیبی که قانون معین میکند.

موضوع بحث در این مقاله آن است که هرگاه دولت بمجلسین لایحای پیشنهاد کند که به تصویب مجلسین برسد آیا قانونی که تصویب میشود در آن قسمت که با وظائف قوه قضائیه اصطکاک دارد آیا دادگاهها میتوانند در موقعی که موضوع آن قانون در دادگاهها بصورت دعوائی بین متداعیین مطرح است بآن قانون با استناد اصل ۲۷ متمم قانون اساسی بعلت خارج بودن آن از وظائف قوه مقننه ترتیب اثر ندهند؟
برای مثال از قانون افراز و ثبت اراضی مربوط بسازمان مسکن مصوب ۳۰ اسفند ۱۳۵۰ نقل میکنم:

«ماده ۲- نسبت باراضی موات یا بائر بلامالك که از طرف سازمان مسکن تقاضای ثبت آن شده و یا در اجرای ماده ۱۷ قانون اساسی تقسیم و فروش املاك

مورد اجاره بزارعین مستأجر مصوب سال ۴۷ تقاضای ثبت آن بشود اداره ثبت پس از تنظیم صورت مجلس تحدید حدود در صورتیکه زمین در محدوده سند مالکیت یا محدوده تحدید شده ملك غیر نباشد بلافاصله سند مالکیت آنرا بنام سازمان مسکن صادر خواهد کرد.

هرگاه اشخاص نسبت باین نوع اراضی اعتراض داشته باشند باید پس از انتشار آگهی نوبتی ظرف مدت مقرر ۹۰ روز اعتراض را به مراجع صالح تسلیم دارند و در صورتیکه دعوی وارد تشخیص شود در صورت وجود تمام یا قسمتی از زمین حکم به رد عین به محکوم له و اصلاح سند صادر میگردد و هر گاه در زمین از طرف سازمان مسکن احداث اعیانی شده و یا بغیر منتقل گردیده باشد حکم به پرداخت بهای روز صدور سند مالکیت به تشخیص کارشناس رسمی دادگستری با احتساب ۶ درصد بهره در سال تا تاریخ اجرای حکم از طرف سازمان مسکن به محکوم له نسبت بآن قسمت از زمین که احداث اعیانی شده یا منتقل گردیده صادر خواهد شد.

مواد ۲۱ و ۲۲ قانون ثبت ذیلا نقل میشود:

ماده ۲۱- پس از اتمام عملیات مقدماتی ثبت ملك در دفتر املاك ثبت شده و سند مالکیت مطابق ثبت دفتر املاك داده میشود.

ماده ۲۲- همینکه ملكی مطابق قانون در دفتر املاك به ثبت رسید دولت فقط کسی را که ملك باسم او ثبت شده و یا کسی را که ملك مزبور باو منتقل گردیده و این انتقال نیز در دفتر املاك به ثبت رسیده و یا اینکه ملك مزبور از مالك رسمی ارثاً باو رسیده باشد مالك خواهد شناخت....

در مورد تقاضای ثبت عملیات مقدماتی ثبت باید انجام شود که در قانون ثبت ذکر است و با تشریفات صورت میگیرد و برای اشخاص مدت اعتراض هست و اگر اعتراض شد بدادگاه ارجاع میشود و طبق حکم نهائی دادگاه اداره ثبت عمل میکند و هرگاه اعتراض نشود چون معترضی وجود ندارد و مدت اعتراض منقضی است اداره ثبت اقدام بصدور سند مالکیت مینماید و ابطال تقاضای ثبت هم در مواردی مادام که منتهی بصدور سند مالکیت نشده باشد در قانون ثبت پیش بینی شده است.

اما در مورد ماده ۲ قانون افراز و ثبت اراضی مربوط بسازمان مسکن فوق الذکر مطلب تفاوت دارد بدین توضیح که نسبت باراضی موات یا بائر بلامالك مورد تقاضای ثبت سازمان مسکن اول بعد از تحدید حدود بلافاصله سند مالکیت بنام سازمان مسکن صادر میشود و سپس اشخاصی که معترض اند میتوانند بدادگاهها مراجعه کنند.

ایراداتی که از نظر قانون اساسی و اصول باین امر وارد است از این قرار است:

۱- سند مالکیت تصدیق مالکیت است که در قانون ثبت هرگاه اعتراض وجود داشته باشد در مرجع قضائی باید حل و فصل گردد و هرگاه وجود نداشته باشد چون بمالکیت متقاضی ثبت اعتراض وجود ندارد با وجود نداشتن مدعی مالکیت متقاضی

ثبت تأیید میشود که سند مالکیت مثبت و دلیل آن است.

در مورد ماده ۲ مذکور وقتی بمجرد تقاضای ثبت سند مالکیت بنام سازمان مسکن صادر شود تصدیق به مالکیت تقاضاکننده است بدون اینکه بدعوی اعتراض رسیدگی شده باشد و با اینکه ممکن است معترض وجود داشته باشد این عمل مقنن در حکم قضاوت در مسئله مالکیت است که از وظائف مخصوص قوه قضائیه است و علاوه بر مخالفت اصل ۲۷ مذکور مخالف با اصل هفتاد و یکم متمم قانون اساسی است که چنین است «اصل هفتاد و یکم - دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند و قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع الشرائط است.»

۲- مقنن از یکطرف حکم بمالکیت تقاضاکننده ثبت (سازمان مسکن) و آثار آن میکند یعنی نقل و انتقال آن بدیگری و از طرف دیگر حکم بارجاع دعوی اعتراض در صورت وجود اعتراض بمراجع صالح یعنی دستگاه قضائی میکند که این دو امر نقیض اند و یکی نافی دیگری است چه با قبول مالکیت قبول دعوی اعتراض بیمورد است و با قبول دعوی اعتراض مالکیت تقاضاکننده ثبت مورد نخواهد داشت.

۳- اشکال دیگر این است که مقنن حکم بانتقال ملک از طرف تقاضاکننده بدیگری میدهد که نسبت بآن دعوی وجود دارد و هنوز دعوی آن در مرجع قضائی خاتمه نیافته و سپس مقرر میدارد اگر مدعی محکوم له شد هرگاه ملك منتقل نشده باشد باورد خواهد شد پس هرگاه ملك بدیگری منتقل شده باشد انتقال آن بدیگری صحیح نبوده و انتقال ملك به یکی از صور قانونی محتاج بعقد و رضایت مالك است و در مورد انتقال سازمان مسکن بدیگری پس ملك بعقد صحیح منتقل نشده و بجای عقد بین طرفین و یا در مواقعی که بحکم دادگاه ملك انتقال می یابد و در قانون مدنی و قوانین دیگر پیش بینی شده حکم مقنن اجراء شده است و حال آنکه تشخیص اینکه ملك متعلق بکیست و انتقال ملك از یکنفر بدیگری که محتاج بعقد یا قضاوت و حکم دادگاه هاست با مرجع رسمی تظلمات است که در متمم قانون اساسی پیش بینی شده و قانون گذاری در مورد انتقال ملك از شخصی بدیگری اعم از شخص حقوقی یا واقعی دخالت در قضاوت و وظیفه ایست که طبق قانون اساسی با قوه قضائیه است.

بنابراین بعقیده من هرگاه چنین ملکی از طرف سازمان مسکن بغیر منتقل شده باشد دادگاه ها میتوانند نسبت بصحت آن رسیدگی کنند و چون انتقال مزبور از طرف مالك واقعی آن که محکوم له قضیه باشد واقع نشده و مقنن در حل و فصل دعاوی و ترافع بین اشخاص صلاحیت ندارد و از خصائص قوه قضائیه است دادگاه میتواند بآن ترتیب اثر نهد و صدور حکم بنفع معترض هم دلیل بطلان سند مالکیت صادره است که با حکم دادگاه فاقد اعتبار است و نمیتوان قبول نمود انتقال غیر صحیح ولی سند مالکیت معتبر بوده و این تناقض قابل جمع نتواند بود و خود مقنن هم با قبول رد کردن عین ملك در صورت وجود بمعترض که محکوم له شده بطلان سند مالکیت صادر شده را قبول نموده و الا هرگاه مالکیت سازمان مسکن محرز بوده حکم برد عین ملك بمحکوم له

معنی نداشت.

يك بحثی در مورد تعارض قوانین عادی با قانون اساسی وجود دارد که در مورد تعارض قانون عادی با قانون اساسی آیا دادگاه‌ها میتوانند قوانین مخالف قانون اساسی را رعایت نکنند؟ مثلاً اصل پانزدهم متمم قانون اساسی مقرر میدارد که هیچ ملکی را از تصرف صاحب‌ملك نمیتوان بیرون کرد مگر بامجاز شرعی و آن نیز پس از تعیین و تأدیه قیمت‌عادلّه است ممکن است ملکی از متصرف آن گرفته شود و قیمت‌عادلّه آن داده نشود چنانچه در ماده ۴۰ آئین‌نامه اصلاحات ارضی مصوب ۱۳۴۳ کمیسیون مشترك مجلسین مقرر شده «املاك مسلوب‌المنفعه و بایر در اختیار مالکین آن گذارده میشود که حداکثر ظرف پنج سال برای آبادانی آن شخصاً یا بهر نحو که مقتضی بدانند اقدام نمایند چنانچه ظرف مدت فوق‌مالك یا مالکین بتعهدات خود عمل نکنند ملك از ید آنها خارج و بلاعوض در اختیار دولت قرار گرفته و مشمول مقررات عمران اراضی بائر خواهد شد.»

بطوریکه ملاحظه میشود در ماده ۴۰ مزبور مالکیت اشخاص با تصریح بعبارت (در اختیار مالکین آن گذارده میشود) قبول شده ولی حکم بخلع‌ید از آنها بدون دادن عوض شده است.

در موارد انتزاع مالکیت بنفع عموم پرداختن یا نپرداختن قیمت امری است بین دولت یا شهرداری‌ها و غیره با افراد ولی موضوع بحث ما در این مقاله اختلاف بین دو قوه اساسی کشوری است که مورد عمل آنها دخالت یکی در وظائف دیگری است و چون مرجع تطلعات رسمی دادگستری است هرگاه قوه مقننه دخالت در اموری که جزء وظائف خاصه آن نیست بنماید و بحدود وظائف قوه قضائیه دخالت نماید در آن صورت آیا قوه قضائیه باید این دخالت را قبول کند یا آنکه قبول نکند؟

بعقیده من قوه قضائیه باید مواردی که از طرف قوه دیگری در وظائف آن دخالت میشود قبول نکند و طبق قوانین موجود در آن موارد عمل کند.

این يك مسئله‌ای اساسی است که در حال و آینده مؤثر در حقوق افراد است و هم در حفظ اصل و اساس قوه قضائیه زیرا اگر اصل دخالت قوه‌ای در وظائف قوه قضائیه قبول شود موارد عدیده‌ای بوجود خواهد آمد مثل آنکه ممکن است قوه مقننه قانونی وضع کند که فلان شخص در فلان موضوع و مورد مرتکب جنایت شده یا در موضوع دعاوی اشخاص حکم بحقانیت يك فرد و یا يك گروه بر علیه فرد یا گروه دیگری بدهد که در همه این موارد و نظائر آن فقط دادگاه است که صلاحیت رسیدگی و تشخیص حکم را دارد و این دیوان عالی کشور است که در چنین موارد حقوق افراد و همچنین قوه قضائیه کشور را باید حفظ نماید.

در خاتمه این مقاله من باب تذکر قضیه واترگیت امریکا را بیاد میاورم که از کثرت شهرت جهانی احتیاج بشرح ندارد اهمیت آن که در واقع درسی است برای تمام حقوقدان‌ها در تمام مشاغل قضائی و حقوقی در این بود که قاضی موسوم به جان سیریکا (John Sirica) میگفت درست است که برای قوه مجریه مزایائی است ولی در مورد

ارتکاب جرائم که رسیدگی آن از وظائف قوه قضائیه است باید قاضی رسیدگی کند و تشخیص بدهد که اسناد و مدارک موجود مربوط بآن قضیه است یا نه و اگر قوه قضائیه نتواند وظیفه خود را انجام دهد در آنصورت در دستگاه قوه مجریه ممکن است اعمالی واقع شود که جرم باشد و اشخاص در پناه مزایای قوه مجریه از تعقیب مصونیت پیدا کنند قاضی مزبور گفت من حکم خود را میدهم و اگر دیوان عالی کشور هم آنرا تایید کرد در آنصورت اینکه آیا حکم اجراء میشود و قوه مجریه آنرا اجراء خواهد نمود یا نه مسئله دیگری است.

قاضی سیریکا حکم خود را داد و دیوان عالی کشور هم باتفاق آنرا تایید نمود. چه حفظ استقلال قوه قضائیه در هر کشوری بر عهده دیوان عالی آن کشور است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی